

گاهنامه

زنان

شماره ۲



گروه کار زنان سازمان
فداییان خلق ایران
(اکثریت)



گاهنامهٔ زنان:

نشریه‌ای تحلیلی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی با تمرکز بر تجربه‌ها، مبارزه‌ها و صداهای زنان.

دعوت به همکاری:

گاهنامه زنان با آغوش باز پذیرای همکاری‌ها، نقدها و دیدگاه‌هایی است که به ژرف‌تر شدن گفت‌وگوها کمک می‌کنند.

شماره ۲:

این شماره شامل مقالات منتشرشده از ژانویه تا مارس (فصل زمستان) ۱۴۰۴ است.

تماس با ما:

برای ارتباط با گاهنامه زنان می‌توانید از ایمیل زیر استفاده کنید

women.affairs@fadai.org

© کلیه حقوق این اثر محفوظ است

سخن آغازین

در میان این روایت‌ها، یاد رها نیز حضور دارد؛ دختری که رویاهایش پیش از آنکه فرصت شکوفایی پیدا کنند، با گلوله خاموش شد. نام او تنها یادآور یک سرنوشت فردی نیست، بلکه نمادی از زندگی‌هایی است که در سایهٔ خشونت، سرکوب و ناامنی ناتمام می‌مانند. یادآوری رها، یادآور این حقیقت است که پشت هر آمار و هر خبر، انسانی با آرزوها، امیدها و آینده‌ای ازدست‌رفته وجود دارد.

آنچه پیش روی شماست، مجموعه‌ای از روایت‌ها، تأملات و پرسش‌هاست؛ تلاشی برای شنیدن صداهایی که گاه نادیده گرفته شده‌اند و برای یادآوری اینکه صلح، آزادی و برابری مفاهیمی جدا از زندگی روزمره نیستند، بلکه در سرنوشت انسان‌ها و انتخاب‌های ما معنا پیدا می‌کنند.

امیدواریم این شماره فرصتی برای اندیشیدن، گفت‌وگو و بازنگری در برخی از بدیهی‌ترین تصورات ما دربارهٔ جنگ، صلح، آزادی و جایگاه زنان در جهان امروز باشد.

این شماره از گاهنامه، روایتی است از صداهایی که در حاشیه نماندند؛ از زنانی که در برابر جنگ، خشونت، تبعیض و خاموشی ایستادند و از حق خود برای سخن گفتن، زیستن و ساختن جهانی انسانی‌تر دفاع کردند.

در صفحات پیش رو، از زندگی و اندیشهٔ زنانی می‌خوانیم که هر یک به شیوه‌ای مرزهای زمانهٔ خود را به چالش کشیدند؛ از امیلی گرین بالچ و جین هالبواکس که صلح را نه رؤیایی دوردست، بلکه مسئولیتی اجتماعی می‌دانستند، تا فروغ فرخزاد که با صدای منحصربه‌فرد خود راهی تازه برای بیان تجربهٔ زنانه گشود. این شماره همچنین به زنانی می‌اندیشد که در سایهٔ جنگ، ناامنی، فقر و ساختارهای نابرابر، بیش از دیگران هزینه می‌پردازند؛ زنانی که گاه نخستین قربانیان بحران‌های اقتصادی‌اند و گاه قربانی خشونت‌هایی که هنوز در پوشش سنت، فرهنگ یا ضرورت‌های اجتماعی توجیه می‌شود.

در جهانی که همچنان با جنگ، آوارگی، افراط‌گرایی و نابرابری دست‌وپنجه نرم می‌کند، بازخوانی تجربهٔ زنان تنها یک ضرورت تاریخی نیست؛ تلاشی است برای فهم بهتر جامعه و آینده‌ای که می‌خواهیم بسازیم. از هشتم مارس در سایهٔ جنگ تا مبارزه با کودک‌همسری، از دفاع از آزادی تا مطالبهٔ صلح، همهٔ این موضوعات به یک پرسش مشترک بازمی‌گردند: چگونه می‌توان جهانی عادلانه‌تر و انسانی‌تر ساخت؟

صفحه	فهرست مطالب
۳	یادداشت سردبیر
۵	شجاعت بی‌سلاح: روایت زندگی امیلی گرین بالچ
۷	صدا پس از تصویر؛ وقتی زن از نقش مجاز عبور می‌کند
۹	زنان؛ نخستین قربانیان نااطمینانی در بازار کار ایران
۱۱	فروغ فرخزاد؛ تولد یک صدا
۱۳	زندگی برای آزادی
۱۵	صلح به‌مثابه مسئولیت اجتماعی: اندیشه‌های جین هالباواکس (Jeanne Halbwachs) و بازخوانی آن در تجربه زنان در جوامع درگیر جنگ
۱۷	کودک‌همسری؛ خشونت آگاهانه علیه
۲۰	هشتم مارس در آینه جنگ: بازخوانی نقش و رنج زنان در جهانی ناآرام
۲۲	جنبش صلح، فمینیستی است
۲۵	رها؛ رویاهایی که با گلوله خاموش شد



شجاعت بی‌سلاح: روایت زندگی امیلی گرین بالچ

جنگ جهانی دوم نگاه امیلی را پیچیده‌تر کرد. او همچنان صلح طلب بود، اما می‌دانست که در برابر شر مطلق، گاهی انتخاب‌ها دشوار می‌شوند. با این حال، هرگز از دفاع از حقوق بشر، کرامت انسانی و همکاری بین ملت‌ها دست نکشید.

گروه کار زنان فداییان خلق ایران (اکثریت):

یک سال بعد در ۱۹۱۵، در کنگره بین‌المللی زنان در لاهه، در کنار زنانی چون جین آدامز ایستاد و برای صلح جهانی تلاش کرد؛ و به خاطر باورش و مخالفتش با ورود آمریکا به جنگ، شغلش را از دست داد. اما هرگز پشیمان نشد. بعدها نوشت: «از دست دادن یک شغل آسان‌تر است از دست دادن وجدان.»

پس از جنگ، او از پایه‌گذاران اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی شد؛ سازمانی که می‌خواست صدای زنانی باشد که به آینده‌ای بدون جنگ باور داشتند. امیلی سال‌ها بدون حقوق کار کرد، سفر کرد، نوشت، سخنرانی کرد و میان ملت‌ها پل ساخت.

اوبه جای نفرت، گفت‌وگو را پیشنهاد می‌داد؛
به جای انتقام، عدالت را؛
و به جای ترس، امید را.

صدای او در دورانی که سیاست غالب فریاد و تهدید بود، آرام و عمیق مانند رودی بی‌هیاهو، مسیرش را در سنگ‌ها و مشکلات باز می‌کرد.

در هشتم ژانویه سال ۱۸۶۷ در بوستون ایالت متحده آمریکا در خانه‌ای آرام، دختری به دنیا آمد که نامش را امیلی گرین بالچ (Emily Greene Balch) گذاشتند؛ دختری که به سبب پایداری در راه صلح در حافظه تاریخ مانده است. امیلی از همان کودکی آموخت که دانایی مسئولیت می‌آورد. خانواده‌اش اهل دانش و اندیشه و گفت‌وگو درباره سیاست، جامعه و اخلاق بودند. در چنان محیطی بود که وی از خود می‌پرسید: آیا می‌شود دنیا را نه با جنگ، بلکه با درک متقابل ساخت؟ امیلی جوان، با شوقی بی‌پایان به تحصیل روی آورد. در کالج برین‌مار درس خواند و بعد راهی اروپا شد تا اقتصاد و علوم اجتماعی بیاموزد. پس از بازگشت به آمریکا در کالج ویلیامز به تدریس پرداخت، او خیلی زود فهمید که تدریس تنها در کلاس‌های دانشگاه نیست؛ و جامعه، کلاس بزرگ‌تر او شد.

او به محله‌های مهاجرنشین می‌رفت و درباره فقر می‌نوشت، از حقوق زنان و کارگران دفاع کرد و تلاش کرد علم را به ابزاری برای عدالت بدل کند.

سال ۱۹۱۴، با آغاز جنگ جهانی اول، جهان در آتش فرو رفت. بسیاری سکوت کردند؛ برخی تشویق به جنگ شدند. اما امیلی راه دیگری برگزید: او تصمیم گرفت در برابر موج خشونت جنگ بایستد.

در سال ۱۹۴۶، جهان سرانجام به پاس یک عمر تلاش، امیلی گرین بالچ همراه با جان مت، جایزه صلح نوبل دریافت کرد. او در ۷۹ سالگی روی سکوی افتخار ایستاد؛ و بخشی از جایزه نقدی خود را برای تداوم مسیر صلح به اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی اهدا کرد.

جنگ جهانی دوم نگاه امیلی را پیچیده‌تر کرد. او همچنان صلح‌طلب بود، اما می‌دانست که در برابر شر مطلق، گاهی انتخاب‌ها دشوار می‌شوند. با این حال، هرگز از دفاع از حقوق بشر، کرامت انسانی و همکاری بین ملت‌ها دست نکشید.

او هرگز ازدواج نکرد؛ و در سال ۱۹۶۱، درست یک روز پس از تولد ۹۴ سالگی‌اش، چشم از جهان فرو بست. آرام، بی‌هیاهو؛ همان‌گونه که زیسته بود.

امروز وقتی نام امیلی گرین بالچ را می‌خوانیم، با خود می‌اندیشیم: چگونه ممکن است انسانی بی‌سلاح، چنین اثری بر جهان بگذارد؟ پاسخ شاید ساده باشد: او شجاعت اخلاقی داشت؛ و این کمیاب‌ترین شکل شجاعت است.

امیلی ثابت کرد که صلح نه تنها، رؤیایی کودکانه نیست؛ بلکه انتخابی مسئولانه و آگاهانه است. **انتخابی که هر نسل باید دوباره آن را از سر بگذراند.**

[Emily Greene Balch – Wikipedia](#)



صدا پس از تصویر؛ وقتی زن از نقش مجاز عبور می‌کند

مستند «ترانه» بیش از آنکه پرتره یک بازیگر شناخته‌شده باشد، وضعیت حذف و پذیرش زن در جامعه‌ای را عیان می‌کند که حضور او همواره مشروط تعریف شده است. ترانه علیدوستی در این روایت نه به‌عنوان چهره‌ای ممتاز، بلکه به‌عنوان نقطه‌ای از اصطکاک دیده می‌شود؛ جایی که قواعد پذیرفته‌شده دیگر کار نمی‌کنند و سوژه از مدار پیش‌بینی‌پذیر خارج می‌شود. آنچه برجسته می‌شود، نه مسیر حرفه‌ای یا زندگی شخصی، بلکه لحظه‌ای است که زن از نقش تعریف‌شده فاصله می‌گیرد و همین فاصله به مسئله تبدیل می‌شود.

شهناز قراگزلو

زن‌بودن در جمهوری اسلامی در پیوند مستقیم با سیاست بدن تعریف می‌شود؛ سیاستی که مرز میان امر خصوصی و عمومی را عملاً از میان برده است. در این نظام، بدن زن نه قلمرو انتخاب فردی، بلکه عرصه‌ای برای اعمال قدرت، نظم ایدئولوژیک و بازتولید هنجارهای رسمی است. آنچه به‌عنوان «پوشش»، «حجاب» یا «رفتار متناسب» نام‌گذاری می‌شود، در عمل سازوکاری برای مدیریت حضور زن در جامعه است؛ حضوری که مجاز بودنش همواره مشروط باقی می‌ماند.

در چنین بستری، روایت ترانه علیدوستی معنایی فراتر از زندگی حرفه‌ای یک بازیگر پیدا می‌کند. جمله «در هیچ شرایطی باحجاب بازی نخواهم کرد» به‌مثابه رد یک قرارداد تاریخی عمل می‌کند؛ قراردادی که طی چهار دهه، مشارکت زنان در سینما و عرصه عمومی را به اطاعت از الگوی زن مطلوب گره زده است. این موضع‌گیری نه کناره‌گیری از هنر، بلکه خروج از نظم نمادینی است که زن را تنها در صورتی می‌پذیرد که بدنش قابل کنترل باشد.

مستند «ترانه» بیش از آنکه پرتره یک بازیگر شناخته‌شده باشد، وضعیت حذف و پذیرش زن در جامعه‌ای را عیان می‌کند که حضور او همواره مشروط تعریف شده است. ترانه علیدوستی در این روایت نه به‌عنوان چهره‌ای ممتاز، بلکه به‌عنوان نقطه‌ای از اصطکاک دیده می‌شود؛ جایی که قواعد پذیرفته‌شده دیگر کار نمی‌کنند و سوژه

آنچه برجسته می‌شود، نه مسیر حرفه‌ای یا زندگی شخصی، بلکه لحظه‌ای است که زن از نقش تعریف‌شده فاصله می‌گیرد و همین فاصله به مسئله تبدیل می‌شود. مسیر حرفه‌ای یا زندگی شخصی، بلکه لحظه‌ای است که زن از نقش تعریف‌شده فاصله می‌گیرد و همین فاصله به مسئله تبدیل می‌شود.

این روایت نشان می‌دهد چگونه تصویر زن، پیش از آنکه به خود او تعلق داشته باشد، محصول نظم است که باید دائماً بازتولید شود. زن تا زمانی امکان حضور دارد که تصویرش قابل تنظیم باشد و بدنش در چارچوب‌های تعیین‌شده بماند. خروج از این چارچوب‌ها الزاماً با کنش‌های پرهیاهو رخ نمی‌دهد؛ گاهی یک جمله کافی است تا این نظم از درون دچار اختلال شود. امتناع از بازی با حجاب، در این معنا، نه اعتراض مستقیم بلکه توقف همکاری با سازوکاری است که بدن زن را ابزار مشروعیت خود می‌داند.

بدنی که در مستند روایت می‌شود، بدنی است که دیگر به راحتی در چرخه بازنمایی مسلط جا نمی‌گیرد. تجربه بیماری و تغییرات جسمی، تصویری را که سال‌ها از زن تثبیت شده بود از هم می‌پاشد و نشان می‌دهد ارزش‌گذاری اجتماعی تا چه اندازه به بدن قابل‌کنترل وابسته است. با فروپاشی این تصویر، مرکز ثقل روایت از ظاهر به بیان منتقل می‌شود؛ جایی که صدا، به‌عنوان امکان سخن گفتن و معنا ساختن، جایگزین تصویری می‌شود که دیگر قادر به ایفای نقش پیشین خود نیست.

در این چارچوب، حذف از سینما یا محدود شدن فعالیت حرفه‌ای نه پیامد ناخواسته، بلکه بخشی از سازوکار مدیریت نافرمانی مدنی است. ساختار، زین خارج‌شده از الگو را نه بازمی‌پذیرد و نه رها می‌کند؛ بلکه او را در وضعیت تعلیق نگه می‌دارد. این تعلیق، شکلی از کنترل است که بدون صدور حکم نهایی، هزینه‌اش را به تدریج تحمیل می‌کند.

بازداشت و تجربه زیستن تحت نظارت، نشان می‌دهد که هزینه نافرمانی زنان محدود به عرصه سیاسی نیست. زن هم‌زمان به‌عنوان فرد، مادر و کنشگر اجتماعی تحت فشار قرار می‌گیرد تا به نقش‌های از پیش تعریف‌شده بازگردد. در این چارچوب، حتی تصمیمی شخصی و غیرشعاری می‌تواند به چالشی ساختاری تبدیل شود، زیرا نظم مسلط بر انفعال و پذیرش تدریجی استوار است.

گفتن «نمی‌خواهم» در فضایی که سال‌ها «نمی‌شود» عادی‌سازی شده، کنشی معنادار است. بدن زن در جمهوری اسلامی از همین نقطه سیاسی می‌شود؛ نه به دلیل اعتراض علنی، بلکه به دلیل مطالبه حق تصمیم‌گیری. روایت ترانه علیدوستی این واقعیت را عریان می‌کند که چگونه انتخاب فردی، در غیاب آزادی ساختاری، ناگزیر به کنش فرهنگی و سیاسی بدل می‌شود.

اهمیت این روایت در قهرمان‌سازی یا نمایندگی جمعی نیست. آنچه اهمیت دارد، عادی بودن لحظه امتناع است. تصمیمی که می‌توانست صرفاً شخصی باقی بماند، در بستری که بدن زن همواره محل مناقشه است، به نشانه‌ای از بحران تبدیل می‌شود. نه به این دلیل که استثنایی است، بلکه چون بسیاری از زنان در مقیاس‌های کوچک‌تر، هر روز با شکل‌های مشابهی از این انتخاب مواجه‌اند.

ترانه علیدوستی نشانه یک اختلال عمیق در نظم مسلط است؛ نظمی که حضور زن را تنها در قالب نقش‌های از پیش تنظیم‌شده تحمل می‌کند. آنچه این روایت را مسئله‌ساز می‌کند، خود امتناع نیست، بلکه ناتوانی ساختار در مواجهه با زنی است که از منطق نقش‌پذیری خارج می‌شود. زن صاحب انتخاب نه قابل جذب است و نه به‌سادگی قابل حذف؛ از همین‌رو در وضعیت تعلیق نگه داشته می‌شود.

این تعلیق، مرز تحمل نظامی را آشکار می‌کند که زن را یا مطیع می‌خواهد یا غایب، اما زن مختار را برنمی‌تابد. از این منظر، «صدا پس از تصویر» نه یک استعاره، بلکه نام لحظه‌ای است که مسئله واقعی عیان می‌شود: بحران نه بر سر حجاب یا سینما، بلکه بر سر امکان اختیار زن است.

مسئله در نهایت نه تصویر زن است و نه حذف آن، بلکه ناتوانی ساختار در زیستن با زنی است که اختیار خود را واگذار نمی‌کند.

زنان! نخستین قربانیان نااطمینانی در بازار کار ایران

در سال‌های اخیر، درآمد زنان به یکی از ابزارهای مهم سازگاری خانواده‌ها با افزایش هزینه‌های زندگی تبدیل شده بود و نقشی شبیه به یک سپر معیشتی ایفا می‌کرد. تضعیف این نقش، تاب‌آوری اقتصادی خانوارها را کاهش می‌دهد و به تعمیق فقر و گسترش ناامنی معیشتی می‌انجامد، به‌ویژه در خانواده‌هایی که زنان سرپرست آن‌ها هستند. برای این خانوارها، اشتغال نه یک گزینه، بلکه شرط ثبات زندگی است.

گروه کار زنان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

آنچه در ماه‌های اخیر در بازار کار ایران رخ داده را نمی‌توان صرفاً یک نوسان آماری یا رکود مقطعی دانست؛ این تحولات نشانه تغییر در شیوه واکنش اقتصاد به نااطمینانی‌های مزمن است. در شرایطی که آینده قابل پیش‌بینی نیست، بنگاه‌ها به جای حرکت به سوی توسعه و جذب نیرو، به رفتارهای تدافعی روی می‌آورند و می‌کوشند دامنه ریسک خود را محدود کنند. پیامد این تغییر رویکرد، کاهش فرصت‌های شغلی، گسترش اشکال ناپایدار اشتغال و عقب‌نشینی بخشی از نیروی کار از جست‌وجوی کار است؛ وضعیتی که نشان می‌دهد مسئله فقط کمبود شغل نیست، بلکه نوعی فرسایش امید به حضور در بازار کار در حال شکل‌گیری است..

تحولات بازار کار در پاییز ۱۴۰۴ نه یک افت موقتی، بلکه نشانه‌ای از کاهش ظرفیت واقعی اقتصاد در ایجاد فرصت‌های شغلی جدید است. نرخ بیکاری با افزایش ۰.۶ واحد درصدی به ۷.۸ درصد رسیده و هم‌زمان نرخ مشارکت اقتصادی با کاهش ۰.۵ واحد درصدی تا سطح ۴۰.۷ درصد پایین آمده است.



قرار گرفتن این دو شاخص در کنار یکدیگر نشان می‌دهد بخشی از جمعیت در سن کار نه تنها شغل خود را از دست داده‌اند، بلکه از جست‌وجوی کار نیز منصرف شده‌اند. تعداد شاغلان به حدود ۲۴ میلیون و ۸۵۷ هزار نفر رسیده که نسبت به سال قبل بیش از ۱۲۶ هزار نفر کاهش دارد، در حالی که جمعیت در سن کار بیش از ۸۱۵ هزار نفر افزایش یافته است؛ به بیان دیگر، اقتصاد حتی نتوانسته همگام با رشد طبیعی نیروی کار، فرصت شغلی ایجاد کند.

این سازگاری اقتصاد با نااطمینانی، برای همه گروه‌های اجتماعی به یک شکل عمل نمی‌کند. بازار کار معمولاً در نخستین گام نیروهایی را کنار می‌گذارد که موقعیت شکننده‌تری دارند و در ساختار اشتغال ایران، این آسیب‌پذیری بیش از همه متوجه زنان است. بخش بزرگی از اشتغال زنان در حوزه‌هایی متمرکز شده که ماهیتی ناپایدار و کم‌حمایت دارند؛ از جمله آموزشگاه‌های خصوصی، مهدهای کودک، فروشندگی و خدمات خرده‌فروشی مشاغل اداری و دفتری قراردادی، تولیدات خانگی و کارگاه‌های کوچک، فعالیت‌های مرتبط با پوشاک و صنایع دستی، و نیز انواع کارهای خدماتی یا پلتفرمی که اغلب بدون قرارداد رسمی و پوشش بیمه انجام می‌شوند.

این موقعیت‌ها در دوره‌های رونق می‌توانند به‌عنوان مسیر ورود به بازار کار عمل کنند، اما با نخستین نشانه‌های رکود یا بی‌ثباتی، سریع‌تر از دیگر بخش‌ها کوچک می‌شوند یا از میان می‌روند، زیرا کارفرمایان برای کاهش هزینه‌ها ابتدا همین مشاغل انعطاف‌پذیر و غیررسمی را حذف می‌کنند.

آمارها نیز این واقعیت را تأیید می‌کنند. نرخ بیکاری زنان با افزایش ۲.۳ واحد درصدی به ۱۶ درصد رسیده و بیش از ۲۱۲ هزار زن از جمعیت فعال خارج شده‌اند؛ در مجموع، بیش از ۲۸۷ هزار فرصت شغلی زنان از میان رفته است. حتی در بخش خدمات که به‌طور کلی رشد اشتغال داشته، زنان با کاهش چشمگیر فرصت‌های کاری مواجه شده‌اند. این روند نشان می‌دهد مسئله فقط کاهش شغل نیست، بلکه نحوه توزیع همان فرصت‌های محدود نیز به زیان آنان عمل می‌کند.

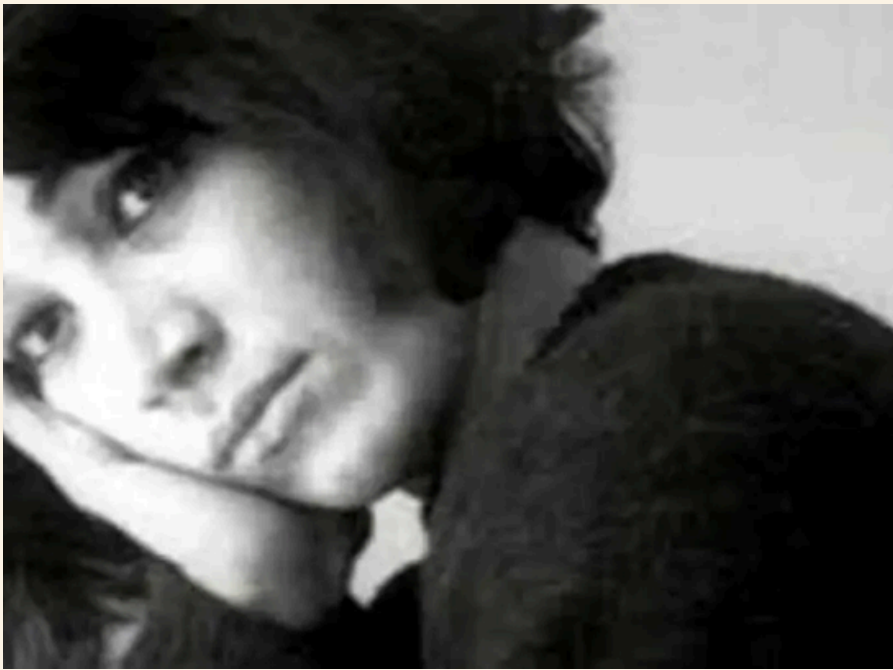
پیامد این وضعیت تنها افزایش بیکاری ثبت‌شده نیست، بلکه شکل‌گیری پدیده‌ای عمیق‌تر است که می‌توان آن را «خروج خاموش» از بازار کار نامید. بسیاری از زنان پس از دست دادن شغل، دیگر خود را جویای کار معرفی نمی‌کنند، زیرا چشم‌اندازی برای بازگشت نمی‌بینند. این عقب‌نشینی اگرچه در آمار رسمی کمتر دیده می‌شود، اما به معنای از دست رفتن بخشی از سرمایه‌ی انسانی کشور است؛ سرمایه‌ای که طی سال‌ها آموزش و تجربه شکل گرفته و بازسازی آن زمان‌بر و پرهزینه خواهد بود. پیامدهای این روند به سطح فردی محدود نمی‌ماند. در سال‌های اخیر، درآمد زنان به یکی از ابزارهای مهم سازگاری خانواده‌ها با افزایش هزینه‌های زندگی تبدیل شده بود و نقشی شبیه به یک سپر معیشتی ایفا می‌کرد. تضعیف این نقش، تاب‌آوری اقتصادی خانوارها را کاهش می‌دهد و به تعمیق فقر و گسترش ناامنی معیشتی می‌انجامد، به‌ویژه در خانواده‌هایی که زنان سرپرست آن‌ها هستند. برای این خانوارها، اشتغال نه یک گزینه، بلکه شرط ثبات زندگی است.

اقتصادی که برای کاهش ریسک، بخشی از نیروی انسانی خود را کنار می‌گذارد، ممکن است در کوتاه‌مدت هزینه‌های خود را کنترل کند، اما در بلندمدت ظرفیت رشد و بهره‌وری خود را تضعیف می‌کند. کاهش مشارکت زنان به معنای کوچک شدن دامنه‌ی نیروی کار، محدود شدن تنوع مهارت‌ها و کاهش توان سازگاری اقتصاد با آینده است. از این رو، مسئله اشتغال زنان صرفاً موضوعی اجتماعی یا جنسیتی نیست، بلکه مستقیماً به کیفیت رشد اقتصادی و توان تاب‌آوری جامعه گره خورده است.

آنچه امروز در بازار کار دیده می‌شود، نشانه‌ی اقتصادی است که در مواجهه با نااطمینانی، فشارها را به‌جای مدیریت ساختاری، بر دوش آسیب‌پذیرترین گروه‌ها منتقل می‌کند. تداوم این روند نه تنها شکاف‌های اجتماعی را عمیق‌تر می‌کند، بلکه چشم‌انداز توسعه را نیز شکننده نگه می‌دارد، زیرا بازاری که در هر بحران بخشی از نیروهای خود را از دست می‌دهد، در دوران ثبات نیز قادر نخواهد بود از تمام ظرفیت انسانی خود بهره‌بردار.

منبع:

ضربه‌کاری به اشتغال زنان



فروغ فرخزاد! تولد یک صدا

در شعر فروغ، زن بودن نه یک نقش تحمیلی، که یک تجربه انسانی است. او "زن" را از حاشیه به متن آورد؛ زنی که عاشق می‌شود، می‌ترسد، می‌شکند، اعتراض می‌کند و دوباره برمی‌خیزد. زنی که جهان را نه از پشت پرده، که با تمام تن و جان لمس می‌کند: "من به آغاز زمین نزدیکم/ نبض گل‌ها را می‌گیرم/ آشنایی با سرنوشت تر آب/ حس می‌کنم"

شهناز قراگزلو

با انتشار تولدی دیگر، فروغ به نقطه‌ای رسید که شعر معاصر ایران را برای همیشه تغییر داد. زبانش پخته‌تر شد، نگاهش ژرف‌تر، و جهان‌بینی‌اش انسانی‌تر. او دیگر فقط از "خود" نمی‌نوشت؛ از انسان می‌نوشت، از بودن، از معنا، از مرگ و از امکان‌رهایی. و با اطمینان گفت:

"تنها صداست که می‌ماند"

این صدا، تنها در شعر نماند. فروغ در سینما نیز، با ساخت مستند خانه سیاه است، نشان داد که تعهدش به انسان فراتر از کلمات است. او به دل رنج رفت؛ بی‌واسطه، بی‌ژست، بی‌پناه. در میان جذامیان، نه ناظر از بالا، که همراه از کنار بود. آن‌جا بود که عشق برایش معنایی عینی‌تر یافت؛ عشقی که به همدلی، پذیرش و مسئولیت می‌رسد.

پس از پایان این فیلم، فروغ پسری به نام حسین منصوری را که در همان جذام‌خانه زندگی می‌کرد و در فیلم نیز حضور داشت، به فرزند پذیرفت. این تصمیم، صرفاً یک کنش عاطفی نبود؛ ادامه همان جهان‌بینی انسانی فروغ بود. خودش گفته بود: "افکار و اندوه مرا رها نمی‌کردند، از درون خفهام می‌کردند. وقتی حسین آمد، آرام شدم." حضور حسین، برای فروغ روزنه‌ای از زندگی بود؛ نوعی تداوم، نوعی امید در دل تاریکی.

"چرا توقف کنم؟/ پرنده مردنی است / پرواز را به خاطر بسپار"

فروغ فرخزاد تولدی است که هر سال تکرار می‌شود؛ نه فقط در تقویم، که در ذهن و جان ما. زنی که شعر را از حصارهای کهنه بیرون کشید و آن را به زندگی روزمره، به تن، به عشق، به رنج و به حقیقت پیوند زد. فروغ در ۸ دی ۱۳۱۳ در تهران به دنیا آمد، اما آنچه او را از دیگران جدا کرد، نه تاریخ تولدش، که شیوه زیستن و نوشتنش بود؛ زیستنی بی‌ملاحظه، بی‌پرده و بی‌مصلحه.

او از همان آغاز، شاعری "مطیع" نبود. فروغ با صدایی آمد که قرار نبود آرامش بدهد، بلکه قرار بود بیدار کند. خودش گفته بود:

"من از نهایت شب حرف می‌زنم/ من از نهایت تاریکی/ و از نهایت شب حرف می‌زنم/ اگر به خانه من آمدی،/ برای من، ای مهربان،/ چراغ بیاور"

فروغ از تاریکی می‌نوشت، اما نه برای ستایش آن؛ برای عبور. زندگی شخصی‌اش پر از زخم بود: ازدواج زودهنگام، جدایی، محروم شدن از دیدن فرزندش، تنهایی، و قضاوت‌های بی‌رحمانه جامعه. اما او هیچ‌کدام از این زخم‌ها را پنهان نکرد. درد، در شعر فروغ شرم نداشت. او باور داشت حقیقت، حتی اگر تلخ، باید گفته شود، باید عریان بماند:

"درد من/ درد مرا صیقل می‌دهد/ به شمشیری که در تاریکی می‌درخشد"

در شعر فروغ، زن بودن نه یک نقش تحمیلی، که یک تجربه انسانی است. او "زن" را از حاشیه به متن آورد؛ زنی که عاشق می‌شود، می‌ترسد، می‌شکند، اعتراض می‌کند و دوباره برمی‌خیزد. زنی که جهان را نه از پشت پرده، که با تمام تن و جان لمس می‌کند:

مرگ فروغ در ۲۴ بهمن ۱۳۴۵، پایانی ناگهانی بود بر زندگی‌ای کوتاه اما پُر اثر. با این همه، فروغ هرگز تمام نشد. او در شعرهایش، در جسارتش، در صداقتش زنده ماند. هنوز هم وقتی از آزادی، از زن، از عشق بی‌پرده و از زیستن اصیل حرف می‌زنیم، صدای او را می‌شنویم که می‌گوید:

“من به آغاز زمین نزدیکم/ نبض گل‌ها را می‌گیرم/ آشنایی با سرنوشت تر آب/ حس می‌کنم”

جسد فروغ بر شانه‌های شاعران، نویسندگان و هنرمندانی چون احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، هوشنگ ابتهاج (سایه)، سیاوش کسرایی، بهرام بیضایی و دیگران تا آرامگاه ابدی‌اش بدرقه شد؛ گویی فرهنگ و شعر ایران، خود، او را در آغوش گرفته بود. آن وداع فقط یک مراسم خاک‌سپاری نبود، اعترافی جمعی بود به جایگاه زنی که با صدایش مرزهای سکوت را شکسته بود.

و شاید به همین دلیل است که می‌توان فروغ را در کنار زنانی نشانده که ادبیات جهان، پیش از او یا هم‌زمان با او، تاب حضورشان را نداشت. اگر در ادبیات فرانسه، رومن رولان با خلق شخصیت «آنت» در جان شیفته زنی را تصویر می‌کند که علیه سنت‌های اخلاقی جامعه می‌شورد، و اگر ویرجینیا وولف در اتاقی از آن خود نشان می‌دهد که حذف زن از تاریخ اندیشه نه از ناتوانی، بلکه از فقدان فضا و آزادی سرچشمه می‌گیرد، فروغ این حقیقت را نه در نظریه، که در زیست و نوشتن خود اثبات کرد. شعر او همان “اتاق” بود؛ فضایی که در آن زن می‌توانست بی‌اجازه، بی‌شرم و بی‌پرده سخن بگوید، بی‌آنکه صدایش تعدیل یا سانسور شود.

در ادبیات روسیه، آنا کارنینا زنی است که عشق را در چارچوب‌های مجاز نمی‌گنجاند و بهای انتخابش را با طرد و مرگ می‌پردازد. در ادبیات فرانسه، إما بوواری در خفگی زندگی روزمره و رؤیاهای سرکوب‌شده‌اش فرومی‌رود و میل به معنا، او را به نابودی می‌کشاند.

آنا و إما، هر دو در روایت‌هایی عمدتاً مردانه، خاموش می‌شوند؛ سرنوشت‌شان به مرگ ختم می‌شود تا نظم مسلط حفظ شود. اما فروغ، روایت را از آن خود می‌کند. او به‌جای فروپاشی، صدا می‌شود. سرنوشت تراژیک زن را نه فقط زیست، بلکه نوشت، افشا کرد و به آگاهی بدل ساخت.

تولد فروغ یادآوری این حقیقت است که می‌شود برخلاف جریان آب شنا کرد، می‌شود خود بود، و می‌شود بهایش را پرداخت. فروغ نه آنا بود که زیر قطار برود، نه إما که در زهر خاموش شود؛ او ایستاد، نوشت، و از دل رنج، زبان ساخت. امروز این زبان در صدای زنان ایران ادامه دارد؛ زنانی که به‌جای خاموشی، صدا شده‌اند و نشان داده‌اند مقاومت می‌تواند از بدن، از زندگی روزمره و از حقیقت زیسته آغاز شود. فروغ هنوز زنده است، آن‌جا که زنی ایستادن را به سکوت ترجیح می‌دهد

زندگی برای آزادی



اما گلدمن Emma Goldman یکی از مهم‌ترین آنارشیست‌های ایالات متحده بود. از دهه ۱۸۹۰، او برای جامعه‌ای آزاد و از نظر اجتماعی عادلانه مبارزه کرده بود. او بارها تحت نظر سازمان‌های امنیتی قرار گرفت.

نویسنده: Anette Schneider
برگردان: رضا کاویانی

در سال ۱۹۳۴، به او اجازه داده شد که برای مدت کوتاهی به کشور بازگردد و در مصاحبه‌ای که توسط پاسیفیک استریت فیلمز حفظ شده است، اعلام کرد: «خوشحالم که به ایالات متحده بازگشته‌ام، جایی که ۳۵ سال از نظر سیاسی فعال بودم: جایی که در مبارزات اجتماعی و اقتصادی شرکت کردم و تصمیم گرفتم خود را وقف گسترش آنارشیسم کنم، که هدف آن رهایی انسان از نظر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و معنوی – است.»

او مدافع برابری است.

اما گلدمن در سال ۱۸۶۹ در کاونا Kowno، دختر یک کارگردان تئاتر یهودی، متولد شد. در سیزده سالگی، خانواده‌اش به سن پترزبورگ Sankt Petersburg نقل مکان کردند، جایی که پدرش شغل خود را از دست داد و او مجبور شد به عنوان یک کورست‌دوز Korsettmacherin کار کند.

او در سال ۱۹۳۱ در زندگینامه خود با عنوان «یک زندگی زیسته» نوشت: «کارخانه خیلی دور بود. شما باید ساعت پنج صبح از خواب بیدار می‌شدید تا ساعت هفت سر کار باشید. اتاق‌ها خفه و تاریک بودند و ما درآمد بسیار کمی داشتیم.»

«به خیابان پنجم نگاه کنید! هر ساختمان قلعه‌ای از پول و قدرت است. بیدار شوید! بالاخره جرات کنید از حقوق خود دفاع کنید! بروید و کار بخواهید! اگر به شما کار نمی‌دهند، نان بخواهید! اگر آن را رد می‌کنند، آن را بگیرید! این حق شماست!»

اما گلدمن Emma Goldman یکی از مهم‌ترین آنارشیست‌های ایالات متحده بود. از دهه ۱۸۹۰، او برای جامعه‌ای آزاد و از نظر اجتماعی عادلانه مبارزه کرده بود. او بارها تحت نظر سازمان‌های امنیتی قرار گرفت، از جمله در ۱۱ فوریه ۱۹۱۶.

«ما آمریکایی‌ها ادعا می‌کنیم که مردمی صلح‌دوست هستیم. با این حال، از احتمال پرتاب بمب از هواپیما بر سر غیرنظامیان بی‌دفاع، سرشار از شادی می‌شویم. قلب‌های ما از این فکر که آمریکا در آینده پای آهنین خود را بر گردن همه ملت‌های دیگر خواهد گذاشت، سرشار از غرور می‌شود. این منطق میهن‌پرستی است.»

این چیزی است که اما گلدمن در سال ۱۹۱۱ در مقاله خود با عنوان «میهن‌پرستی، تهدیدی برای آزادی» نوشت. از دهه ۱۸۹۰ تا زمان اخراجش در سال ۱۹۱۹، گلدمن روسی‌تبار یکی از مهم‌ترین آنارشیست‌ها در ایالات متحده بود.

در هفده سالگی، او به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و با خیاطی امرار معاش می‌کرد. او بار دیگر فقر، قدرت مطلق صاحبان مشاغل و سیاستمداران و وحشیگری مقامات دولتی علیه کارگرانی که برای حقوق خود مبارزه می‌کردند را تجربه کرد. او به جنبش آنارشویی پیوست که ایده‌های آن را قبلاً در روسیه دیده بود. او به سرعت خود را به عنوان یک سخنران با استعداد ثابت کرد.

در اوت ۱۸۹۳، در اوج بدترین بحران اقتصادی تا به امروز، این جوان ۲۴ ساله روی جعبه‌ای در میدان یونیون نیویورک ایستاد و خطاب به جمعیتی متشکل از ۵۰۰۰ بیکار فریاد زد: «به خیابان پنجم نگاه کنید! هر ساختمان قلعه‌ای از پول و قدرت است. بیدار شوید! بالاخره جرات کنید از حقوق خود دفاع کنید! بروید و کار بخواهید! اگر به شما کار نمی‌دهند، نان بخواهید! اگر آن را رد می‌کنند، آن را بگیرید! این حق شماست!»

برای این حضور کم نظیر، او به جرم «تحریک به شورش» به یک سال زندان محکوم شد.

حتی احکام زندان هم از فعالیت او کم نکرد.

در دهه ۱۹۱۰، او مهمترین مقالات خود را در مورد آنارشوییسم، نظامی‌گری، آزادی عقیده و بیان و عشق آزاد نوشت. او خستگی‌ناپذیر در سراسر کشور سفر می‌کرد و سخنرانی‌هایی ایراد می‌کرد که هر شب هزاران نفر را به خود جذب می‌کرد، به گفته‌ی ویوین گورنیک، مورخ آمریکایی زندگی‌نامه‌نویس او:

«همین شور و حرارت سخنرانی‌های او بود که او را به شهرت جهانی رساند... وقتی مردم به او گوش می‌دادند، صحنه‌ای تقریباً افسانه‌ای را در مقابل چشمانشان مجسم می‌کرد: او بدبختی زندگی روزمره‌ی آنها را با حسی از درام عجیب می‌کرد که به عنوان کاتالیزوری برای امید وحشی و بی‌حد و حصر به این که اوضاع نباید به این شکل باشد، عمل می‌کرد.»

گلدمن بارها خواستار حقوق برابر برای زنان و حق سقط جنین آنها شد. در اوایل فوریه ۱۹۱۶، او در نیویورک برای ۳۰۰۰ نفر در مورد کنترل بارداری سخنرانی کرد و بروشورهایی در مورد پیشگیری از بارداری توزیع کرد. از آنجا که این کار غیرقانونی بود، او در ۱۱ فوریه، در مسیر سخنرانی دیگری، دستگیر و به دو هفته زندان محکوم شد.

«ممکن است دستگیر شوم، ممکن است به زندان انداخته شوم، اما هرگز آرام نخواهم گرفت! من هرگز تحمل نخواهم کرد یا تسلیم قدرت نخواهم شد، و با سیستمی که زنان را به چیزی بیش از ماشین‌های انکوباسیون تقلیل می‌دهد، صلح نخواهم کرد!»

از سال ۱۹۱۴ به بعد، او همچنین تظاهرات ضد جنگ را سازماندهی کرد. در سال ۱۹۱۷، به همین دلیل به مدت دو سال زندانی شد. پس از آن، به روسیه تبعید شد.

اما گلدمن بقیه عمر خود را در تبعید گذراند: در روسیه، انگلستان و فرانسه، از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ در اسپانیا، سپس در کانادا، جایی که در سال ۱۹۴۰ درگذشت.

*- اما گلدمن، فعال حقوق زنان (۱۸۶۹ - ۱۹۴۰) © Imago /

United Archives International

منبع:

<https://www.deutschlandfunkkultur.de/emma-goldman-ein-leben-fuer-die-freiheit-100.html>



صلح به مثابه مسئولیت اجتماعی: اندیشه‌های جین هالباواکس (Jeanne Halbwachs) و بازخوانی آن در تجربه زنان در جوامع درگیر جنگ

صلح‌گرایی هالباواکس تنها یک موضع سیاسی نبود، بلکه نوعی اخلاق اجتماعی بود که بر ارزش مراقبت، همبستگی و مسئولیت مشترک تأکید داشت، مفاهیمی که امروز در ادبیات مطالعات زنان و صلح به‌عنوان عناصر «صلح پایدار از پایین» شناخته می‌شوند.

گروه کار زنان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

او رهبر شاخه فرانسوی اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی (Women's International League for Peace and Freedom (WILPF)) بود؛ سازمانی که در خلال جنگ جهانی اول برای ایجاد شبکه‌های فراملی از زنان صلح‌خواه شکل گرفت. فعالیت در این نهاد به هالباواکس امکان داد تا دیدگاه جهان‌شمول خود را گسترش دهد.

او باور داشت که همبستگی انسان باید جایگزین مرزهای سخت ملی شود و زنان می‌توانند میانجی رنج‌های اجتماعی شوند.

یکی از مفاهیم کلیدی در اندیشه هالباواکس «صلح‌گرایی کامل» بود. او استدلال می‌کرد که نمی‌توان میان جنگ «خوب» و «بد» تمایز گذاشت، زیرا هر جنگی، حتی اگر با هدف دفاع آغاز شود، به چرخه‌ای تازه از خشونت، تمرکز قدرت نظامی و تخریب اجتماعی می‌انجامد.

در نگاه او، امنیت واقعی نه از طریق تسلیحات، بلکه از راه آموزش، عدالت اقتصادی، نهادهای بین‌المللی و فرهنگ مسئولیت‌پذیری مشترک حاصل می‌شود. این دیدگاه، که در زمان خود رادیکال تلقی می‌شد، بعدها در نظریه‌های معاصر صلح و مطالعات حل منازعه تأثیرگذار شد.

نوشته‌ها و سخنرانی‌های هالباواکس نشان می‌دهد که او آموزش را مهم‌ترین ابزار پیشگیری از جنگ می‌دانست. به باور او، نظام‌های آموزشی‌ای که بر برتری‌جویی ملی یا دشمن‌سازی فرهنگی تکیه دارند، ناخودآگاه ذهنیت خشونت را بازتولید می‌کنند.

جین هالباواکس الکساندر (با نام خانوادگی پیشین هالباواکس؛ ۱۴ فوریه ۱۸۹۰ – ۱۴ نوامبر ۱۹۸۰)، متفکر و کنشگر فرانسوی، از چهره‌های برجسته صلح‌گرایی اروپایی در فاصله میان دو جنگ جهانی به‌شمار می‌آید.

او در زمانی می‌زیست که اروپا با پیامدهای ویرانگر جنگ صنعتی، ملی‌گرایی افراطی و رقابت‌های تسلیحاتی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. تجربه این فضای خشونت‌بار سبب شد که هالباواکس جنگ را نه رویدادی ناگهانی، بلکه محصول ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بداند؛ ساختارهایی که انسان‌ها خود ساخته‌اند و بنابراین توان تغییر آن‌ها را نیز دارند. اندیشه او از همان ابتدا بر این اصل استوار بود که صلح یک وضعیت منفعل نیست، بلکه فرآیندی فعال و نیازمند مشارکت آگاهانه شهروندان است.

هالباواکس هم‌زمان با فعالیت‌های فکری، در جنبش‌های سوسیالیستی و فمینیستی نیز حضور داشت و معتقد بود بی‌عدالتی اجتماعی و جنگ ریشه‌های مشترک دارند. از نظر او، جامعه‌ای که در آن نابرابری، حذف زنان از عرصه تصمیم‌گیری و استثمار اقتصادی وجود دارد، آمادگی بیشتری برای پذیرش خشونت سازمان‌یافته خواهد داشت.

به همین دلیل، او صلح‌طلبی را از مبارزه برای حقوق زنان جدا نمی‌دانست و تأکید می‌کرد که مشارکت برابر زنان در سیاست و آموزش می‌تواند فرهنگ سیاسی را از منطق سلطه به منطق گفت‌وگو تغییر دهد.

منابع

1. Jeanne Halbwachs Jeanne Halbwachs – Wikipedia
2. Women's International League for Peace and Freedom. **About WILPF.** <https://www.wilpf.org>

در مقابل، آموزش مبتنی بر شناخت متقابل فرهنگ‌ها و مسئولیت جهانی می‌تواند انسان‌ها را برای زیستن در جهانی وابسته به هم آماده سازد. این نگاه، صلح را نه صرفاً یک آرمان اخلاقی، بلکه ضرورتی عملی برای بقای تمدن معرفی می‌کند.

بازخوانی اندیشه‌های هالبواکس در جهان امروز، به‌ویژه در جوامعی که تجربه جنگ یا ناامنی نظامی را از سر می‌گذرانند، اهمیت تازه‌ای پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، زنان اغلب هم‌زمان با تحمل پیامدهای مستقیم جنگ، از جابه‌جایی و فقدان امنیت اقتصادی گرفته تا مسئولیت‌های مضاعف خانوادگی، به کنشگران اصلی حفظ پیوندهای اجتماعی تبدیل می‌شوند. تجربه زنان در ایران و دیگر مناطق درگیر تنش و خشونت نیز نشان می‌دهد که آنان نقش مهمی در حفظ زندگی روزمره، آموزش نسل جدید، مراقبت اجتماعی و ایجاد فضاهای گفت‌وگو ایفا می‌کنند؛ نقش‌هایی که با تحلیل هالبواکس از «کار صلح در بطن جامعه» هم‌خوانی دارد.

از این منظر، صلح‌گرایی هالبواکس تنها یک موضع سیاسی نبود، بلکه نوعی اخلاق اجتماعی بود که بر ارزش مراقبت، همبستگی و مسئولیت مشترک تأکید داشت، مفاهیمی که امروز در ادبیات مطالعات زنان و صلح به‌عنوان عناصر «صلح پایدار از پایین» شناخته می‌شوند. این رویکرد نشان می‌دهد که حتی در شرایط جنگ، کنش‌های روزمره زنان برای حفظ آموزش، سلامت، و پیوندهای انسانی می‌تواند شکلی از مقاومت مدنی در برابر منطق خشونت باشد.

در مجموع، جین هالبواکس را می‌توان از پیشگامان نگاهی دانست که صلح را نه نتیجه معاهدات سیاسی، بلکه حاصل دگرگونی فرهنگی و اجتماعی می‌دانست. میراث فکری او یادآور این نکته است که بدون عدالت، مشارکت برابر و آموزش انسانی، هیچ صلحی پایدار نخواهد بود؛ و این پیام، در جهان معاصر و در تجربه زیسته زنان در جوامع درگیر جنگ، همچنان معنا و فوریت دارد.



کودک همسری! خشونت آگاهانه علیه کودک

کودک همسری مسئله‌ای شخصی یا صرفاً فرهنگی نیست! انتخابی آگاهانه در سطح قانون، سیاست و گفت‌وگو رسمی است. جامعه‌ای که ازدواج کودک را قانونی می‌کند، برایش آواز می‌سازد و در پلتفرم‌ها تبلیغش می‌کند، بی‌طرف نیست. کودکی نه تمرین همسری است، نه ابزار کنترل بدن، نه راه‌حل فقر و نه پیاده‌نظام سیاست‌های جمعیتی. کودکی حق است! حق زیستن، حق آموختن، حق خیال‌پردازی، و حق دیرتر انتخاب کردن.

شهناز قراگزلو

ماده ۱۰۴۱ قانون مدنی (۲)، با تعیین سن ۱۳ سال برای ازدواج دختران و امکان ازدواج در سنین پایین‌تر با اجازه ولی و حکم دادگاه، کودک همسری را از یک «استثنا» به امکانی نهادینه تبدیل کرده است.

در چنین چارچوبی، بدن و آینده کودک به موضوع تصمیم دیگران بدل می‌شود؛ تصمیم‌هایی که در آن، کودک نه طرف قرارداد است و نه صاحب صدا. قانون، به‌جای ایستادن کنار کودک، سکوت می‌کند یا راه را باز می‌گذارد.

پیامدهای این تصمیم‌ها واقعی، ملموس و ویرانگرند. بدن کودک، به‌ویژه بدن دختران، برای بارداری و زایمان آماده نیست. بارداری‌های پرخطر، زایمان‌های زودرس، افزایش احتمال مرگ مادر و نوزاد، تولد نوزادان کم‌وزن و آسیب‌های ماندگار جسمی، بخشی از بهایی است که کودکان با بدن‌های در حال رشد خود می‌پردازند. اما آسیب به جسم محدود نمی‌ماند (۳-۵).

کودک همسری صرفاً یک پدیده فرهنگی یا یک عدد در گزارش‌ها نیست؛ واقعیتی است که در زندگی میلیون‌ها کودک، به‌ویژه دختران، به یکی از خشن‌ترین اشکال خشونت ساختاری تبدیل شده است. خشونت‌هایی که نه در تاریکی، بلکه در روشنای قانون، سیاست و گفت‌وگو رسمی اتفاق می‌افتد. در این ساختار، جامعه، قانون و گاه خانواده، به‌جای محافظت از کودکی، آن را با ازدواج زودهنگام می‌پوشانند و حذف می‌کنند.

در کودک همسری، کودک از کودکی عبور نمی‌کند؛ از آن رانده می‌شود. با رسیدن به بلوغ جسمی، پیش از آن‌که ذهن، روان و جهان درونی‌اش آماده باشند، وارد پیوندی می‌شود که پیش از هر چیز، حق انتخاب را از او می‌گیرد. انتخاب همسر، ادامه تحصیل، استقلال، امنیت و حتی حق خیال‌پردازی. ازدواج پیش از ۱۸ سالگی، بر اساس کنوانسیون حقوق کودک (۱)، نقض صریح حقوق بشر است، زیرا کودک را از حق انتخاب آزادانه، سلامت، آموزش و زندگی عاری از خشونت محروم می‌کند. با این حال، در ایران، این نقض نه پنهان، بلکه قانونی است.

در سطح روانی، تحمیل نقش همسری و مادری به کودکی که هنوز در حال شکل‌دادن به هویت خود است، با اضطراب، افسردگی، احساس ناتوانی، خشونت خانگی و فرسایش عزت‌نفس همراه می‌شود. این زخم‌ها اغلب تا بزرگسالی باقی می‌مانند.

هم‌زمان، ازدواج زودهنگام مسیر آموزش را قطع می‌کند و کودک را از فرصت یادگیری، رشد فردی و استقلال اقتصادی محروم می‌سازد. نتیجه، چرخه‌ای از وابستگی و فقر است که نه تنها زندگی کودک، بلکه آینده جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

یکی از عریان‌ترین چهره‌های این خشونت، پدیده «کودک‌مادری» است؛ جایی که دختری که هنوز کودک است، ناگهان مسئول جان انسانی دیگر می‌شود. مادری در این سن نه انتخابی آزادانه است و نه نشانه بلوغ؛ ادامه همان خشونت ساختاری است که کودکی را ابتدا به همسری و سپس به مادری تحمیلی تقلیل می‌دهد. کودک‌مادر، پیش از آن‌که فرصت شناخت خود را داشته باشد، از مدرسه، دوستان، رؤیایا و آینده جدا می‌شود.

این خشونت زمانی عمیق‌تر می‌شود که عادی‌سازی و حتی تبلیغ می‌شود. کلیپ‌هایی مانند سرود موسوم به «ازدواج آرامش»، که در آن دختر بچه‌ها با صدایی کودکانه از عروس شدن و آرامش ازدواج می‌خوانند، نمونه‌ای روشن از نرمال‌سازی کودک‌همسری است. این تصاویر در ظاهر معصومانه‌اند، اما در واقع مرز کودکی و بزرگسالی را مخدوش می‌کنند و به کودک می‌آموزند که ارزشش در همسر شدن خلاصه می‌شود. وقتی کودکی از «آرامش ازدواج» حرف می‌زند، این صدای انتخاب او نیست؛ صدای ساختاری است که پیشاپیش برای بدن و زندگی‌اش تصمیم گرفته است.

این عادی‌سازی در فضای دیجیتال، شکلی سازمان‌یافته‌تر پیدا می‌کند. پلتفرم‌های همسان‌گزینی فعال در ایران، با تبلیغ یا تسهیل ازدواج در سنین پایین، کودک را وارد بازاری می‌کنند که اساساً برای بزرگسالان طراحی شده است (۹-۶). حتی اگر همه‌چیز «قانونی» به نظر برسد یا با رضایت والدین انجام شود، واقعیت تغییر نمی‌کند: کودک به فرایندی سپرده می‌شود که نه قدرت «نه گفتن» دارد و نه توان درک پیامدهای تصمیمی که تمام زندگی‌اش را شکل می‌دهد.

نقش دولت در این میان، صرفاً ضعف نظارت نیست. سیاست‌های افزایش جمعیت، حمایت از سامانه‌های همسان‌گزینی و سکوت در برابر کودک‌همسری، مجموعه‌ای از کنش‌های فعال‌اند.

هم‌زمان، فعالان حقوق کودک و زنان که نسبت به این خشونت هشدار می‌دهند، با محدودیت و سرکوب روبه‌رو می‌شوند. در چنین شرایطی، ارجاع مسئله به «فرهنگ» یا «عرف محلی» بیش از آن‌که راه‌حل باشد، شانه‌خالی‌کردن از مسئولیت است.

این در حالی است که داده‌های اجتماعی نشان می‌دهد جامعه ایران از قانون جلوتر است. اکثریت قاطع مردم، کودک‌همسری را نمی‌پذیرند. بنابراین مسئله، ناآگاهی جامعه نیست؛ انتخاب سیاسی است (۱۰).

کودک‌همسری مسئله‌ای شخصی یا صرفاً فرهنگی نیست؛ انتخابی آگاهانه در سطح قانون، سیاست و گفتمان رسمی است. جامعه‌ای که ازدواج کودک را قانونی می‌کند، برایش آواز می‌سازد و در پلتفرم‌ها تبلیغش می‌کند، بی‌طرف نیست.

کودکی نه تمرین همسری است، نه ابزار کنترل بدن، نه راه‌حل فقر و نه پیاده‌نظام سیاست‌های جمعیتی. کودکی حق است؛ حق زیستن، حق آموختن، حق خیال‌پردازی، و حق دیرتر انتخاب‌کردن.

هر قانون، هر سیاست و هر گفتمانی که این حق را نقض می‌کند، شریک خشونتی است که آرام، سیستماتیک و آگاهانه، آینده را پیش از آن‌که شکل بگیرد، از کودکان می‌گیرد.

منابع:

1. United Nations. Convention on the Rights of the Child. UN General Assembly; 1989. <https://www.ohchr.org/en/instruments-mechanisms/instruments/convention-rights-child>
2. قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران. ماده ۱۰۴۱ (اصلاحیه ۱۳۸۱). <https://rc.majlis.ir/fa/law/show/97996>
3. خشونت ساختاری علیه کودکان
4. Child Marriage: Global Estimates and Trends. New York: UNICEF; 2023. <https://www.unicef.org/protection/child-marriage>
5. World Health Organization. Adolescent pregnancy. WHO; 2022. <https://www.who.int/news-room/fact-sheets/detail/adolescent-pregnancy>
6. فیلم وایرال ازدواج از کودکان – فیلمو
7. تصویری از یک سایت همسریابی که پرسروصدا شد
8. اخبار «سایت همسریابی» – خبربان
9. ماجرای ثبت نام دختران ۱۳ ساله در سایت همسریابی
10. طبق نتایج نظرسنجی ایسپا؛ ۷۷ درصد جوانان مجرد ایرانی مخالف کودک همسری هستند



هشتم مارس در آینه جنگ: بازخوانی نقش و رنج زنان در جهانی ناآرام

امسال، هشتم مارس برای زنان ایران معنایی تلخ‌تر و پیچیده‌تر یافته است. حملات نظامی ایالات متحده و اسرائیل و گسترش درگیری‌ها، سایه جنگ را بر زندگی روزمره مردم انداخته است. زنان ایرانی نیز، همچون زنان بسیاری از مناطق جنگ‌زده جهان، با نگرانی‌های عمیق درباره امنیت خانواده، آینده فرزندان، دسترسی به خدمات درمانی و ثبات اجتماعی روبه‌رو هستند. با این حال، حتی در شرایط جنگی نیز مطالبات زنان از میان نمی‌رود

گروه کار زنان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

نگاهی به مناطق جنگ‌زده جهان نشان می‌دهد که الگوی رنج زنان تکرار می‌شود، اما شکل مقاومت آنان نیز تکرار می‌شود. در غزه، درگیری‌های طولانی زنان را با از دست دادن خانه، خانواده و امنیت روزمره روبه‌رو کرده است. در سودان، جنگ داخلی میلیون‌ها نفر را آواره کرده و گزارش‌های متعددی از خشونت جنسی به‌عنوان سلاح جنگی منتشر شده است. در عراق، سال‌ها جنگ و افراط‌گرایی زنان را زیر فشار خشونت، فقر و بی‌ثباتی قرار داده و در افغانستان نیز ترکیب جنگ و محدودیت‌های اجتماعی دختران و زنان را از آموزش و فرصت‌های اقتصادی محروم کرده است.

با این حال، در همه این کشورها زنان تنها قربانیان جنگ نبوده‌اند؛ آنان ستون‌های بقا بوده‌اند. در اردوگاه‌های آوارگان، خانه‌های ویران‌شده، بیمارستان‌های موقت و شبکه‌های محلی کمک‌رسانی، زنان تلاش کرده‌اند زندگی را ادامه دهند. مادرانی که برای کودکانشان غذا پیدا می‌کنند، معلمانی که در پناهگاه‌ها درس می‌دهند و زنانی که برای آشتی اجتماعی می‌کوشند، نشان می‌دهند که حتی در دل ویرانی نیز امکان بازسازی وجود دارد.

اما مسئله تنها رنج زنان در جنگ نیست؛ پرسش مهم‌تر این است که چرا جهان همچنان گرفتار جنگ‌هایی است که هزینه اصلی آن را غیرنظامیان می‌پردازند. یکی از پاسخ‌ها را باید در ساختارهای قدرت جست‌وجو کرد؛ ساختارهایی که در بسیاری از کشورها حضور زنان در آن‌ها بسیار محدود است.

هشتم مارس، روز جهانی زنان، یادآور بیش از یک قرن مبارزه برای آزادی، برابری و پایان دادن به ستم جنسیتی و طبقاتی است؛ روزی که از دل اعتصاب‌ها و اعتراضات زنان کارگر در آغاز قرن بیستم زاده شد. زنانی که علیه دستمزدهای نابرابر، شرایط غیرانسانی کار و محرومیت از حقوق سیاسی برخاستند و راهی طولانی برای دستیابی به عدالت گشودند.

این روز یادآور مبارزه زنان برای برابری و عدالت است. اما در جهانی که هنوز جنگ در بسیاری از نقاط آن جریان دارد، معنایی فراتر نیز پیدا می‌کند و این واقعیت را یادآور می‌شود که زنان اغلب نخستین قربانیان جنگ‌اند و در عین حال از مهم‌ترین صدهای مقاومت، بازسازی و صلح به شمار می‌روند.

امسال، هشتم مارس برای زنان ایران معنایی تلخ‌تر و پیچیده‌تر یافته است. حملات نظامی ایالات متحده و اسرائیل و گسترش درگیری‌ها، سایه جنگ را بر زندگی روزمره مردم انداخته است. زنان ایرانی نیز، همچون زنان بسیاری از مناطق جنگ‌زده جهان، با نگرانی‌های عمیق درباره امنیت خانواده، آینده فرزندان، دسترسی به خدمات درمانی و ثبات اجتماعی روبه‌رو هستند. با این حال، حتی در شرایط جنگی نیز مطالبات زنان از میان نمی‌رود.

خواسته‌هایی چون برابری کامل در حقوق و آزادی‌ها، حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی، اختیار زنان بر بدن و زندگی خود، دسترسی برابر به آموزش و فرصت‌های اقتصادی و امنیت در برابر خشونت همچنان پابرجاست.

وقتی تصمیم‌گیری درباره جنگ و صلح در دست گروه‌های کوچک و عمدتاً مردانه باقی می‌ماند، تجربه زیسته زنانی که بیش از همه بار جنگ را بر دوش می‌کشند، نادیده گرفته می‌شود. پژوهش‌ها نشان داده‌اند که مشارکت زنان در مذاکرات صلح، احتمال دستیابی به توافق‌های پایدار را افزایش می‌دهد، اما همچنان در بسیاری از فرآیندهای سیاسی، صدای آنان در حاشیه است.

امروز دیگر این گزاره که صلح پایدار بدون مشارکت زنان در قدرت ممکن نیست، صرفاً یک شعار اخلاقی نیست. مطالعات گسترده در حوزه توسعه و حکمرانی نشان می‌دهد هرچا زنان در سطوح بالای تصمیم‌گیری حضور پررنگ‌تری داشته‌اند، شاخص‌های رفاه اجتماعی، اعتماد عمومی و ثبات سیاسی نیز بهبود یافته است. وقتی نیمی از جامعه از مشارکت در قدرت کنار گذاشته شود، تصمیم‌گیری‌ها ناگزیر ناقص و تک‌صدایی خواهند بود.

نمونه‌های جهانی این واقعیت را به‌خوبی نشان می‌دهند. در رواندا، مشارکت گسترده زنان در سیاست پس از نسل‌کشی، یکی از پایه‌های بازسازی اجتماعی شد و امروز این کشور بالاترین سهم زنان در پارلمان جهان را دارد. در کشورهای اسکانداویمی مانند فنلاند و ایسلند نیز حضور زنان در سطوح بالای حکمرانی به شکل‌گیری دولت‌های رفاه، سیاست‌های اجتماعی پیشرو و سطح بالای اعتماد عمومی کمک کرده است.

در مقابل، حذف زنان از عرصه قدرت اغلب با شکاف‌های عمیق در توسعه همراه است. در ایران، با وجود آن‌که زنان یکی از بالاترین نرخ‌های تحصیلات دانشگاهی در منطقه را دارند، سهم آنان در بازار کار و سیاست همچنان بسیار محدود است. این فاصله میان توانایی‌های واقعی زنان و فرصت‌های ساختاری موجود، نه تنها به زیان زنان، بلکه به زیان کیفیت حکمرانی و توسعه کل جامعه است.

در چنین شرایطی، تلاش زنان برای حضور در عرصه عمومی و تصمیم‌گیری معنایی فراتر از یک مطالبه حقوقی پیدا می‌کند؛ تلاشی برای بازگرداندن توازن و عقلانیت به حکمرانی و برای آن‌که سیاست‌ها نه فقط قدرت‌محور، بلکه زندگی‌محور باشند.

هشتم مارس در جهانی که هنوز جنگ‌های متعددی در آن جریان دارد، یادآور این حقیقت ساده اما عمیق است: صلح پایدار بدون شنیدن صدای زنان امکان‌پذیر نیست.

زنانی که در فلسطین، سودان، عراق، افغانستان و امروز در ایران با پیامدهای جنگ روبه‌رو هستند، تنها قربانیان این درگیری‌ها نیستند؛ آنان حاملان امید برای آینده‌ای هستند که در آن امنیت، عدالت و کرامت انسانی برای همه ممکن باشد.

آینده‌ای که در آن زنان بتوانند در سیاست، اقتصاد و مدیریت کلان نقش متناسب با توانایی و سهم جمعیتی خود ایفا کنند، نه تنها آینده‌ای برابرتر برای زنان، بلکه آینده‌ای باثبات‌تر و صلح‌آمیزتر برای کل جامعه خواهد بود. تجربه جهان نشان داده است که هیچ جامعه‌ای با حذف زنان از قدرت، به صلح پایدار و توسعه واقعی نرسیده است.

در چنین زمانه‌ای، همبستگی زنان ایران برای دفاع از صلح، برابری و کرامت انسانی بیش از هر زمان دیگری ضروری است.

۱۷ اسفند، ۱۴۰۴

جنبش صلح، فمینیستی است

قبل از جنگ جهانی اول، تعهد به صلح یکی از انگیزه‌های اصلی جنبش انقلابی زنان بود. به ویژه کلارا زتکین، که ابتکار عمل او منجر به روز جهانی زن شد، از مخالفان رادیکال جنگ بود. او از همان ابتدا تشخیص داد که جنگ همیشه به معنای جنگیدن فقرا در خدمت ثروتمندان است. بنابراین، برای او، مبارزه برای حقوق زنان نه تنها با مبارزه طبقاتی، بلکه با مبارزه برای صلح نیز مرتبط بود.

نویسنده: Magdalena Berger

برگردان: رضا کویانی

این موضوع مانند یک رشته نخ قرمز در گزارش‌های خبری هفته‌های اول سال ۲۰۲۶ دیده می‌شود: جنگ. بمباران ونزوئلا توسط آمریکا، حملات هیئت تحریر الشام علیه نیروهای مسلح به رهبری بشار اسد، حمله به روزاوا، جنگ جدیدی بین پاکستان و افغانستان، و به ویژه بمباران ایران توسط آمریکا و اسرائیل.

جنبش زنان تا مدت‌ها یک جنبش صلح‌طلبانه بود. در دهه‌های اخیر، فمینیسم غربی این مؤلفه را از دست داده است. اکنون زمان احیای آن فرا رسیده است.

این موضوع مانند یک رشته نخ قرمز در گزارش‌های خبری هفته‌های اول سال ۲۰۲۶ دیده می‌شود: جنگ. بمباران ونزوئلا توسط آمریکا، حملات هیئت تحریر الشام* که در جنگ داخلی سوریه علیه نیروهای مسلح به رهبری بشار اسد، رئیس‌جمهور دیکتاتور این کشور، می‌جنگید. حمله به روزاوا، جنگ جدیدی بین پاکستان و افغانستان، و به ویژه بمباران ایران توسط آمریکا و اسرائیل.

این مناطق درگیری، در کنار نسل‌کشی مداوم اسرائیل در غزه و حمله روسیه به اوکراین، جهان را ناامن‌تر کرده‌اند. اما در عین حال، آنها نقطه جدیدی را در جنگ امپریالیستی نیز نشان می‌دهند، زیرا، برخلاف چند سال پیش، دیگر نیازی به کارزارهای چند ماهه برای متقاعد کردن مردم خود در مورد لزوم بمباران یک کشور خارجی نیست. برای حملات نیازی به اجماع نیست. در عوض، قانون جنگل حاکم است



مثل همیشه، زنان و دختران به ویژه در این درگیری‌ها آسیب‌پذیر هستند. در حمله‌ای به یک مدرسه دخترانه در میناب ایران، تقریباً ۲۰۰ نفر کشته شدند که بیشتر آنها دانش‌آموز بودند. آنها در سیستمی بزرگ شدند که به دلیل جنسیتشان به طور سیستماتیک علیه آنها تبعیض قائل می‌شد و سپس قربانی جنگی شدند که مال آنها نبود. در حلب، مزدوران سوری جسد بی‌جان دنیز چیا Deniz Çiya، یکی از اعضای نیروهای امنیتی کرد شهر، را از ساختمانی پایین می‌اندازند و در حین انجام این کار او را مسخره می‌کنند.

نوامبر گذشته، سازمان ملل متحد اعلام کرد که جهان در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری از سال ۱۹۴۶ تاکنون، درگیر منازعات فعال است، «با خطرات و رنج‌های بی‌سابقه برای زنان و دختران». ۶۷۶ میلیون زن در شعاع ۵۰ کیلومتری مناطق جنگی زندگی می‌کنند، خشونت جنسی مرتبط با منازعات ۸۷ درصد افزایش یافته است و تعداد تلفات غیرنظامیان در میان زنان و کودکان در مقایسه با دو سال گذشته چهار برابر شده است.

در مقابل، بخش‌هایی از جنبش فمینیستی در غرب به طرز عجیبی فلج به نظر می‌رسد. «صلح» دیگر برای بسیاری نقطه مرجع اصلی نیست. هر کسی که طرفدار صلح باشد، در بهترین حالت، در جهانی که می‌توان یک شبه بودجه ویژه ۱۰۰ میلیارد یوروی برای نیروهای مسلح آلمان را به دست آورد، مسخره و ساده‌لوح تلقی می‌شود. در بدترین حالت، آنها به عنوان عامل طرف مقابل مورد سوءظن قرار می‌گیرند.

نسل‌های قبلی جنبش زنان با حیرت به این تحول نگاه می‌کردند. چرا که چهره‌های کلیدی جنبش زنان چه قبل از جنگ جهانی اول و چه در طول جنگ سرد، همواره مسئله زنان را به مسئله صلح پیوند داده‌اند. مناطق جنگی کنونی، مقابله با این میراث را ضروری می‌سازد. در جنگی فرسایشی بین بازیگران مختلف جهانی، هر دستاورد فمینیستی دیر یا زود در معرض تهدید نابودی قرار دارد.

زنان سرزمین پدری ندارند

قبل از جنگ جهانی اول، تعهد به صلح یکی از انگیزه‌های اصلی جنبش انقلابی زنان بود. به ویژه کلارا زتکین Clara Zetkin، که ابتکار عمل او منجر به روز جهانی زن شد* ۱، از مخالفان رادیکال جنگ بود. او از همان ابتدا تشخیص داد که جنگ همیشه به معنای جنگیدن فقرا در خدمت ثروتمندان است. بنابراین، برای او، مبارزه برای حقوق زنان نه تنها با مبارزه طبقاتی، بلکه با مبارزه برای صلح نیز مرتبط بود.* ۲

زنان نقش ویژه‌ای در این امر ایفا کردند: دقیقاً به این دلیل که آنها اکثر کارهای مراقبتی را انجام می‌دادند، می‌توانستند اطمینان حاصل کنند که پسرانشان به عنوان سربازان فقیر تربیت می‌شوند و بدین ترتیب “خدمت در ارتش را نامناسب می‌دیدند.” او در سخنرانی خود در کنگره سوسیالیستی در بازل سوییس به رفقاییش گفت: “ما با تمام وجودمان، با تمام احساساتمان در کنار شما ایستاده‌ایم. دقیقاً به این دلیل که ما زن هستیم، زیرا ما مادر هستیم.”* ۳

کلارا زتکین در این موضع تنها نبود؛ دیگر چهره‌های برجسته جنبش زنان پرولتاریا نیز علیه جنگ به جدل پرداختند: الکساندرا کولونتای - Alexandra Kollontai کتاب “چه کسی به جنگ نیاز دارد؟” را نوشت. مقاله‌ای جدلی علیه بی‌معنی بودن جنگ جهانی اول. اما گلدمن - Emma Goldman آنارشیست آمریکایی، با مانیفست اتحادیه‌ی منع خدمت سربازی خود، با مشارکت ایالات متحده در جنگ جهانی اول مخالفت کرد.* ۲

اولین تظاهرات صلح‌آمیز قابل توجه جنگ جهانی اول نیز از ابتکار زنان سوسیالیستی مانند زتکین ناشی شد: در سال ۱۹۱۵، در کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست مخالف جنگ در برن، نمایندگان کشورهای مختلف درگیر جنگ برای اولین بار گرد هم آمدند تا خواستار پایان فوری جنگ شوند.

ما حتی در آن زمان، جنبش فمینیستی یکپارچه نبود. همانطور که امروزه زنانی هستند که به نام فمینیسم از سیاست‌های مداخله‌گرایانه حمایت می‌کنند، اکثر فعالان حقوق زنان بورژوا می‌خواستند خود را در جبهه به اصطلاح داخلی ثابت کنند؛ برخی حتی از بسیج جامع زنان حمایت می‌کردند. در بریتانیا، برجسته‌ترین مدافع حق رأی زنان در زمان خود، امیلین پنکهرست Emmeline Pankhurst، فعالیت‌های اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان را به حالت تعلیق درآورد و تلاش‌های خود را بر حمایت از دولت در جذب زنان برای کارهای جنگی متمرکز کرد.

مرگ دسته‌جمعی بی‌معنی جنگ جهانی اول در نهایت جایگاه جنبش زنان سوسیالیست را اثبات کرد. اما زتکین و دیگران بهای سنگینی برای تعهد خود پرداختند آنها دستگیر و تحت نظر قرار گرفتند. در طول جنگ سرد، ارتباط بین جنبش‌های زنان و صلح دومین اوج خود را تجربه کرد. با این حال، خط تمایز بین جنبش‌های زنان بورژوا و سوسیالیست کمتر از بحث‌های جنگی اوایل قرن بیستم بود، حداقل در رابطه با درگیری بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی.

مبارزه علیه مسابقه تسلیحاتی به عنوان نقطه مرجعی در میان شکاف‌های ایدئولوژیک عمل می‌کرد. به عنوان مثال، در ایالات متحده آمریکا، ۵۰۰۰۰ زن در سال ۱۹۶۱ با جنبش «اعتصاب زنان برای صلح» (WSP) علیه مسابقه تسلیحات هسته‌ای بین شرق و غرب تظاهرات کردند. بسیاری از آنها زنان سفیدپوست طبقه متوسط بودند که ظاهراً خود را بورژوا معرفی می‌کردند، اما کمونیست‌های زیادی نیز در جنبش WSP فعال بودند. این اعتراضات نتیجه مشخصی داشت: دو سال بعد، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا پیمانی را امضا کردند که آزمایش سلاح‌های هسته‌ای را ممنوع می‌کرد.

جنبش‌هایی مانند «اعتصاب زنان برای صلح WSP». در بسیاری از کشورهای صنعتی وجود داشت. در برکشایر انگلستان، زنان در دهه ۱۹۸۰ اردوگاه‌های اعتراضی مختلفی را برای اعتراض به استقرار سلاح‌های هسته‌ای برپا کردند. در آلمان، ۳۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۱ در بن علیه تصمیم دوگانه ناتو اعتراض کردند. سازمان‌های زنان در خط مقدم این جنبش بودند. آنها تشخیص دادند که زنان در جنگ چیزی برای به دست آوردن ندارند، اما همه چیز را از دست می‌دهند.

گسستی در تاریخ

اینکه این تاریخ دیگر مرجع اصلی بسیاری از فمینیست‌های جوان امروزی نیست، تصادفی نیست. با ضعف جنبش سوسیالیستی پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعی، جنبش فمینیستی تغییر کرد، از جمله موضوع آن در مورد مسئله جنگ و صلح. در حالی که هنوز اعتراضات گسترده علیه جنگ عراق در اوایل دهه ۲۰۰۰ وجود داشت، همزمان سرکوب زنان به طور فزاینده‌ای به عنوان دلیلی برای سیاست‌های مداخله‌گرایانه ذکر می‌شد: برجسته‌ترین نمونه آن حمله به افغانستان بود، جایی که آزادی ادعایی زنان به عنوان توجیهی برای دو دهه بمباران و اشغال ایالات متحده عمل کرد.

با این گسست و فقدان فوری تهدید جنگ ملموس در اروپا و ایالات متحده، درخواست صلح در سال‌های اخیر به پس‌زمینه جنبش فمینیستی رفته است. این امر آن را در برابر تبلیغات بورژوازی که به دنبال تقسیم جهان به جنگ‌های خوب و بد، بمب‌های موجه و بمب‌های کمتر موجه - هستند، آسیب‌پذیر می‌کند. این امر در این واقعیت به اوج خود می‌رسد که حتی یک «سیاست خارجی فمینیستی» که رسماً اعلام شده است، مانند سیاست آنالنا بائربوک Annalena Baerbock، وزیر امور خارجه سابق آلمان، از جنگ اسرائیل در غزه حمایت می‌کند.

در این وضعیت پیچیده، اینکه آلیس شوارتزر Alice Schwarzer، فمینیستی که با صدای بلند خواستار سیاست صلح بود، در مورد بسیاری از مسائل فمینیستی دیگر، مانند حقوق ترنس‌ها یا جنگ فرهنگی علیه اسلام، مواضع ارتجاعی اتخاذ کند، کمکی نکرده است.

بدون شک این امر به این واقعیت کمک کرده است که درخواست صلح اکنون بیشتر با یک جنبش غبارآلود و چند جبهه‌ای مرتبط است تا اینکه به عنوان یک ضرورت فمینیستی فعلی درک شود.

اما اگر تشدید درگیری‌ها در هفته‌های اخیر چیزی را نشان داده باشد، این است که مبارزه جدیدی علیه تسلیحات و نظامی‌گری چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی مورد نیاز است. از نظر داخلی، زیرا جوامع نظامی‌شده زنان را بیشتر در معرض خشونت جنسیتی قرار می‌دهند و بحران‌ها از نظر اقتصادی به آنها آسیب بیشتری وارد می‌کنند. از نظر بین‌المللی، زیرا جلوگیری از حمایت دولت‌های کشورهایمان از جنگ بی‌معنی بعدی یک ضرورت بین‌المللی است. زیرا می‌دانیم که این امر متحدان ما را در کشورهایی که به میدان جنگ تبدیل شده‌اند، بیشترین ضربه را خواهد زد.

***۱- HTS هیئت تحریر الشام .** یک اتحاد اسلام‌گرا از گروه‌های شبه‌نظامی مختلف بود که در جنگ داخلی سوریه علیه دولت بشار اسد می‌جنگید.

***۲- کلارا ژوزفین زتکین Clara Josephine Zetkin**، که با نام کلارا ژوزفین آیسنر متولد شد، سیاستمدار سوسیالیست-کمونیست آلمانی، فعال صلح و مدافع حقوق زنان بود.

***۳- کنگره بین‌المللی سوسیالیست‌ها در بازل سوییس Sozialisten-Kongress in Basel** در ۲۴ و ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲، به عنوان یک کنگره صلح فوق‌العاده از سوی بین‌الملل دوم برگزار شد. بیش از ۵۰۰ نماینده از ۲۳ کشور علیه تهدید قریب‌الوقوع جنگ جهانی اول تظاهرات کردند، یک مانیفست صلح تصویب کردند و در یک تظاهرات بزرگ در شهر راهپیمایی کردند.

***۴- لینک مرتبط:** Emma - <http://kar-online.com?p=110373> - Goldman

منبع: Jacobin Magazin

<https://jacobin.de/artikel/frauentag-feminismus-krieg-frieden-weltkrieg-frauenbewegung>



رها! رویاهایی که با گلوله خاموش شد

رها همانند «ماهی سیاه کوچولو» از جویبار کوچک فیروزآباد به دریای تهران و دانشگاه تهران، که آرزویش بود، راه یافت. رها پیش از شرکت در تظاهرات نوشته بود: «کوتاه به اینترنت وصل شده‌ام. زن، زندگی، آزادی. برای همیشه.»

گروه کار زنان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

رها دردهای اجتماع را می‌شناخت و دغدغه‌های اجتماعی و گاه سیاسی داشت. زندگی زیر قوانین جمهوری اسلامی را دوست نداشت. در کانال تلگرام خود با نام «باد ما را خواهد برد»، که به زبان فرانسه می‌نوشت، نوشته بود: «هر روز صبح که از خوابگاه بیرون می‌روم، نمی‌دانم شب بازخواهم گشت یا نه.»

او اهل مطالعه و شعر بود و به موسیقی علاقه داشت. در کانال تلگرامی‌اش نقد فیلم هم می‌نوشت و از کتاب‌ها و فیلم‌هایی که دوست داشت حرف می‌زد. پدرش در مراسم چهارم گفت که هنگام کشته‌شدن، در کوله‌پشتی‌اش تنها سه کتاب داشت.

رها دغدغه اجتماعی داشت. در سال ۹۸، زمانی که هنوز دانش‌آموز بود، درباره سرنگونی هواییمای اوکراینی و احساساتش نسبت به این جنایت نوشت. همان زمان نشان می‌داد که نسبت به آنچه در جامعه می‌گذرد بی‌تفاوت نیست و از درد و خشم خود می‌نوشت. پس از کشته‌شدنش، بحث‌هایی درباره گرایش‌های سیاسی او مطرح شد. پدرش در مراسم چهارم تأکید کرد که او به هیچ جریان سیاسی وابسته نبود؛ این در حالی بود که زیرا مجاهدین مدعی شده بودند که او عضو آنان بوده است. دوستانش می‌گویند نگاه‌ها و باورهای رها فرسنگ‌ها با تفکرات مجاهدین فاصله داشت.

در میان هزاران کشته‌شده اعتراضات ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه، که بیشتر آن‌ها جوانانی بودند در جست‌وجوی زندگی بهتر و رهایی از قید و بندهای قوانینی که جمهوری اسلامی بر جامعه تحمیل کرده است، زنان و دختران بسیاری نیز حضور داشتند؛ زنانی که از نخستین سال‌های استقرار جمهوری اسلامی با تبعیض مضاعف روبه‌رو بودند.

یکی از این دختران رها بهلولی‌پور بود؛ دانشجوی ۲۳ ساله زبان ایتالیایی دانشگاه تهران. او در روز هجدهم دی‌ماه بر اثر شلیک مستقیم گلوله مجروح شد و سرانجام در روز ۱۹ دی جان شیفته‌اش را از دست داد.

زهرآ، که دوست داشت «رها» نامیده شود، زاده ۳۰ آذر ۱۳۸۱ در شهرستان فیروزآباد استان فارس بود.

پدرش در مراسم چهارم او گفت که رها همانند «ماهی سیاه کوچولو» از جویبار کوچک فیروزآباد به دریای تهران و دانشگاه تهران، که آرزویش بود، راه یافت.

رها در خوابگاه دختران دانشگاه تهران زندگی می‌کرد. از شرایط زندگی در آن ناراضی بود و می‌گفت: «دوست دارم تا صبح در خیابان باشم و به آن خوابگاه لعنتی برنگردم.»

رها به جریان سیاسی مشخصی وابسته نبود، اما تفکر مستقل و مشخص خود را داشت. در کانال تلگرامی‌اش نقد رضا یعقوبی، مدرس فلسفه و علوم اجتماعی، را درباره «دفترچه اضطراری» رضا پهلوی بازنشر کرده بود؛ نقدی با این مضمون که این دفترچه نوعی دستورالعمل برپایی استبداد برای مدیریت بحران است.

رها پیش از شرکت در تظاهرات نوشته بود: «کوتاه به اینترنت وصل شده‌ام. زن، زندگی، آزادی. برای همیشه.»

در مراسمی که به مناسبت چهلم او در دانشکده‌اش توسط هم‌دانشگاهی‌ها و دوستانش برگزار شد، شعار «زن، زندگی، آزادی» و «آزادی، آزادی، آزادی» طنین‌انداز بود.

رها سرشار از شور و اشتیاق زندگی بود. در شبکه‌های اجتماعی و کانال تلگرامی‌اش عشق به زندگی پررنگ بود. با وجود تمام مشکلاتی که داشت، بارها نوشته بود: «لبریز از زندگی‌ام، مست زندگی‌ام».

او می‌گفت انسان برای مقابله با ناامیدی‌هایی که گاه سراسر زندگی را در بر می‌گیرد، باید عشقی در زندگی داشته باشد. یک سال پیش از کشته‌شدنش در کانال تلگرامی‌اش نوشته بود: «در بی‌پول‌ترین دوره زندگی‌ام هستم»، اما با وجود همان تنگناها باز هم می‌نوشت: «از اینکه روزی زمین را ترک می‌کنم، قلبم را می‌شکنند».

پس از کشته‌شدنش، این نوشته‌اش در فضای مجازی دست‌به‌دست شد: «امیدوارم که مرگم در گرمای زندگی باشد که برای زیستنش تلاش کردم».

گاهنامه زنان

سپاس از همراهی شما

برای ارسال نوشته‌ها، نقدها و پیشنهادهای خود با ما در ارتباط باشید. حضور و مشارکت شما به پویایی و غنای این گاهنامه جان تازه‌ای می‌بخشد.

ایمیل تماس:

women.affairs@fadai.org



گروه کار زنان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)